



## ذوق لطیف

خاله‌ام چند سالی از مادرم بزرگ‌تر بود. از شوهرش جدا شده بود. چند بچه‌اش همگی در شیرخوارگی مرده بودند و او مانده بود تنها. با آنکه از نظر مالی هیچ مشکلی نداشت و در نوع خود متمکن<sup>پود</sup> (به شمار می‌رفت)؛ از جهات دیگر ناشاد و (سرگردان) بود. تنهایی و بی‌فرزندگی برای یک زن، مشکلی بزرگ بود و او گاهی در قم نزد برادرش زندگی می‌کرد، گاهی در کبوده. نمی‌دانست در کجا ریشه بدواند. ← ک: ساکن شود

دارا و توانا

با این حال، او نیز مانند مادرم<sup>۱</sup> توکلی داشت که به او مقاومت و استحکام اراده می‌بخشید. [از بحران‌های عصبی، که امروز رایج است و تحفه<sup>۲</sup> بر خورد فرهنگ شرق با غرب است]؛ در آن زمان خبری نبود<sup>۳</sup> هر عصب و فکر به منبع بی‌شائبه<sup>۴</sup> ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیت الهی می‌پذیرفت. به این زندگی گذرا آن قدرها دل نمی‌بست که پیشامد ناگوار را فاجعه‌ای بینگارد و در نظرش [اگر یک روی زندگی زشت می‌شد، روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد].<sup>۴</sup>

بنابراین خاله‌ام با همه تمکنی<sup>۵</sup> که داشت، به زندگی درویشانه‌ای قناعت کرده بود، نه از بس<sup>۶</sup> بلکه از آن جهت که به بیشتر از آن احتیاج نداشت، در خانه مشترکی که خانواده دیگری هم در آن زندگی می‌کردند، یک اتاق داشت. خانه کهن سالی بود و بر سر هم نکبت<sup>۷</sup> بار، عاری<sup>۸</sup> از هرگونه امکان آسایش. در همان یک اتاق زندگی خود را متمرکز کرده بود.

برای این خاله، من به منزله فرزند بودم. گاه‌به‌گاه به دیدارش می‌رفتم و کنار پنجره می‌نشستم و او برای من قصه می‌گفت. برخلاف مادرم که خشک و کم‌سخن بود و از دایره مسائل روزمره و «مذهبیات» خارج نمی‌شد، وی از مباحث مختلف حرف می‌زد؛ از تاریخ، حدیث، گذشته‌ها و همچنین شعر؛ حتی وقتی از آخرت و عوارض مرگ سخن می‌گفت، گفتارش با مقداری ظرافت و نقل و داستان همراه بود.

در این‌جا پیامدهای بعدی

(۱) دائماً از چیزی گفتن (۲) ..... آثار سعدی

(۳) جادوی کلام سعدی به شکلی بود که ..... به راحتی می توانستند با آن ارتباط برقرار کنند.

(۴) در این چا سال خورده (۵) تناقض (۶) در لغت: ..... در این چا به منظور آداب و رسوم

(۷) امروزه مغازه، در این چا اتاق (۸) تعادل در موضوعات

برای من قصه های شیرینی <sup>حسن آمیزی</sup> می گفت که او و مادرم، هر دو، آنها را از مادر بزرگشان به یاد داشتند. از این مادر بزرگ (مادر پدر) زیاد حرف می زدند که عمر درازی کرده و سخنان جذابی گفته بود. به او می گفتند «مادر جون». <sup>(۱)</sup> ورد زبانشان بود: «مادر جون این طور گفت، مادر جون آن طور گفت.»

نخستین بار از زبان خاله و گاهی هم مادرم بود که بعضی از قصه های بسیار اصیل ایرانی را شنیدم و به عالم افسانه ها - که آن همه پررنگ و نگار و آن همه پزان و نرم است - راه پیدا کردم. علاوه بر آن، خاله ام با ذوق لطیفی که داشت، مرا نخستین بار از طریق <sup>(۲)</sup> سعدی با شعر شاهکار آشنا نمود. او سواد چندانی نداشت؛ حتی مانند چند زن دیگر در ده، خواندن را می دانست و نوشتن را نمی دانست، ولی درجه فهم ادبی اش خیلی بیشتر از این حد بود. او نیز مانند دایی ام موجود «یک کتابی» بود؛ یعنی، علاوه بر قرآن و مفاتیح الجنان، فقط کلیات <sup>(۲)</sup> سعدی را داشت. این سعدی همدم و شوهر و غم گسار او بود. من و او اگر زمستان بود، زیر کرسی و اگر فصول ملایم بود، همان گونه روی قالیچه می نشستیم؛ به رخت خوابی که پشت سرمان جمع شده بود و حکم پستی داشت، تکیه می دادیم و <sup>(۲)</sup> سعدی می خواندیم؛ گلستان، بوستان، گاهی قصاید. هنوز فهم من برای دریافت لطایف غزل کافی نبود و خاله ام نیز که طرف دار شعرهای اندرزی

و تمثیلی بود، به آن علاقه چندانی نشان نمی داد. <sup>قدمت و تازگی</sup> <sup>صوت و رحمت</sup>

<sup>(۳)</sup> سعدی که انعطاف جادوگرانه ای دارد، آن قدر خود را خم <sup>(۳)</sup> می کرد که به حد فهم ناچیز کودکانه

من برسد! <sup>(۴)</sup> این شیخ همیشه شاب، <sup>(۵)</sup> پیرترین و جوان ترین شاعر زبان فارسی؛ معلم اول که هم

هیبت یک آموزگار را دارد و هم مهر یک پرستار، چشم عقاب و لطافت کبوتر، هیچ حفره ای از

حفره های زندگی ایرانی نیست که از جانب او شناخته نباشد، <sup>(۸)</sup> جمع کننده اصداد: تشریح و عرفان،

عشق و زندگی عملی، شوریدگی و عقل... به هر حال <sup>(۳)</sup> این همدم کودک و دست گیر پیر، از

هفتصد سال پیش به این سو، مانند هوا در فضای فکری فارسی زبان ها جریان داشته است.

من در آن اتاق کوچک و تاریک با او آشنا شدم؛ نظیر همان <sup>(۷)</sup> حجره هایی که خود سعدی

در آنها نشسته و شعرهایش را گفته بود. خاله ام می خواند و در حد ادراک خود معنی می کرد،

- (۱) ک: پر ..... من افتروده می شد (۲) تخیل ادبی، وجود را گرفته بود  
 (۳) رفتاری بین دویدن و راه رفتن معمولی (نشانه هیجان) (۴) در لغت باغ، در این جا ..... از ..... سعدی  
 (۵) آثار سعدی را مطالعه می کردیم (۶) استعاره از ایبات (۷) مجازاً آثار سعدی  
 (۸) مطالعه آثار سعدی پایه ادبیات مرا ..... کرد

قصه ها را ساده می نمود. این تنها، خصوصیت سعدی است که [سخنش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد. در زبان فارسی، احدی نتوانسته است مانند او حرف بزند و در عین حال، نظیر حرف زدن او را هر روز در هر کوچه و بازار می شنویم.] **روش** ..... و .....

آن کلیات سعدی که خاله ام داشت، شامل تصویرهایی هم بود؛ چاپ سنگی با تصویرهای ناشیانه ولی گویا و زنده، و من چون این حکایت ها را می شنیدم و می خواندم و عکس ها را می دیدم، لبریز می شدم. (سراجة ذهنم <sup>(۱)</sup> آماش می کرد،) بیشتر بر فوران تخیل راه می رفتم تا بر روی دو پا. پس از خواندن سعدی، وقتی از خانه خاله ام به خانه خودمان بازمی گشتم، قوز می کردم و از فرط هیجان، «لگه» <sup>(۲)</sup> می دویدم. کسانی که توی کوچه مرا این گونه می دیدند، شاید کمی «خل» می پنداشتند.

خاله ام نیز خوش وقت بود که من نسبت به کلام سعدی علاقه نشان می دادم؛ بنابراین با حوصله مرا همراهی می کرد. هر دو چنان بودیم که گویی (در پالیز <sup>(۳)</sup> سعدی می چریدیم؛ از بوته ای به بوته ای و از شاخی به شاخی. معنی کلماتی را که نمی فهمیدیم، از آنها می گذشتیم. نه کتاب لغتی داشتیم و نه کسی بود که از او بتوانیم پرسیم. خوشبختانه دامنه کلام و معنی به قدر کافی وسعت داشت که ندانستن مقداری لغت، مانع از برخورداری ما نگردد. اگر یک بیت را نمی فهمیدیم، از بیت دیگر مفهومش را درمی یافتیم؛ آزادترین گشت و گذار بود. **وندی مرکب** از همان جا بود که خواندن گلستان مرا به سوی تقلید از سبک مسجع سوق داد که بعد، وقتی در دبستان انشای نوشتیم، آن را به کار می بردم.

استعاره از حکایات

(۸) از لحاظ آشنایی با ادبیات، سعدی برای من به منزله شیر «آغوز» بود برای طفل که پایه عضله و استخوان بندی او را می نهد. ذوق ادبی من از همان آغاز با آشنایی با این آثار، پرتوقع شد و خود را بر سکوی بلندی قرار داد. از آنجا که مربی کارآموده ای نداشتم، (در همین کورمال <sup>(۹)</sup> کورمال ادبی آغاز به راه رفتن کردم،) بعدها اگر به خود جرئت دادم که چیزهایی بنویسم، از همین آموختن سر خود و ره نوردی تنهاوش بود که:

..... و ..... (از خط)

بیابان بود و تابستان و آب سرد و استقا\* [ (۱) «بهر حرص از شربت خوردم بگیر از من که بد کردم»  
 طمع کارانه ارتکاب خط بازخواست مکن  
 اعتراف

استفاده از زمینه های گناه  
 روزها، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن

(۹) ک: بدون استاد و راهنما، شروع به نوشتن کردم

(۱۰) مطالعه و تحقیق در ادبیات، به تنهایی

(۱) نویسنده (دکتر ندوشن) می خواهد ..... کاستی های احتمالی (وایل نویسندگی خود را توجیه کند

۳۳- در کدام گزینه معنای یک یا چند واژه نادرست است؟

- (۱) مرشد: سالک / شبگرد: شیرو / صنم: بُت / عازم: راهی  
(۲) رضوان: بهشت / متفق: هم‌سو / مناسک: جاهای عبادت / بذله‌گو: لطیفه‌پرداز  
(۳) شاب: برنا / چایک: فرزا / وعظ: اندرزا / نمد: نَمَط  
(۴) آماس: تورم / گیوه: پای‌افزار / محضر: محل حضور / تحفه: ارمغان

## کارگاه متن پژوهی

### قلمرو زبانی

۱ مترادف هر واژه را بنویسید.

- مفاتیح (.....)  
مستقر (.....)  
متمکن (.....)

۲ از متن درس، چهار ترکیب وصفی که اهمیت املائی دارند، بیابید و بنویسید.

۳ نمونه‌ای از کاربرد نقش تبعی «بَدَل»، در متن مشخص کنید.

۴ همان‌طور که پیش از این خوانده‌ایم، هر جمله دو قسمت دارد: **نهاد**، **گزاره**

**نمونه:** خاله‌ام مرا نخستین بار از طریق سعدی با شعر شاهکار آشنا نمود.  
نهاد گزاره

**نهاد**، کلمه یا گروهی از کلمات است که درباره آن خبری می‌دهیم؛ یعنی «صاحب خبر» است.

**گزاره**، خبری است که درباره نهاد داده می‌شود.

■ در بند پنجم درس، جمله‌ها را مشخص کنید؛ سپس نهاد و گزاره هر یک را در جدول زیر بنویسید.

گزاره	نهاد

۳۴- زمان افعال مشخص شده در متن زیر، به ترتیب، کدام است؟

«من بدبخت هم دست و پایم را گم کرده‌ام، نمی‌دانم چه بگویم. مات و مبهوت، معلّم را نگاه می‌کنم. این بار سخت از چادر رفتم.»

- (۱) ماضی نقلی، مضارع التزامی، مضارع اخباری، ماضی ساده
- (۲) ماضی التزامی، مضارع اخباری، مضارع التزامی، ماضی ساده
- (۳) ماضی نقلی، مضارع اخباری، مضارع اخباری، ماضی بعید
- (۴) ماضی التزامی، مضارع التزامی، ماضی استمراری، ماضی ساده

۳۵- چند واژه نادرست معنا شده است؟

«منسک: جای عبادت حاجیان / آوازه: شهرت / کوی: برزن / پیشگاه: بالاخانه / نرمی: ملایمت / طعن: زشت / سیرت: مذهب / دوش: دیروز / فخر: بالیدن»

(۴) پنج

(۳) چهار

(۲) سه

(۱) دو

## قلمرو ادبی

۱ کدام عبارت متن، به ویژگی سهل ممتنع بودن سبک سعدی اشاره دارد؟

۲ به بیت زیر از سعدی توجه کنید:

جسم .....، دل و روح .....  
(من در میان جمع و دلم جای دیگر است)

همان طور که می‌بینید واژه‌های «حاضر» و «غایب»، هم زمان، به پدیده‌ای واحد نسبت داده شده‌اند و به بیان دیگر، غایب، صفت حاضر، واقع شده است.

به نظر شما چنین امری ممکن است؟

انسانی که حاضر است، نمی‌تواند غایب باشد؛ چون این دو صفت، متناقض اند؛ یعنی هر یک وجود دیگری را نقض می‌کند؛ با این وجود، شاعر چنان آنها را هنرمندانه در کلام خود به کار برده است که زیبا، اقناع کننده و پذیرفتنی است. به این گونه کاربرد مفاهیم، آرایه «متناقض نما» (پارادوکس) می‌گویند.

■ آرایه متناقض نما را در دو سروده «قیصر امین پور» بیابید.

الف) کنار نام تولنگ گرفت کشتی عشق

بیا که یاد تو آرامشی است طوفانی

ب) بارها از تو گفته‌ام از تو

بارها از تو، بارها با تو

ای حقیقی‌ترین مجاز، ای عشق!

ای همه استعاره‌ها با تو

۳۶- کدام بیت با بیت زیر، ارتباط مفهومی دارد؟

«به حرص از شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم»

بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا»

(۱) حرص توست این که همه چیز تو را نایاب کرد

آز کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد

(۲) قناعت توانگر کند مرد را

خبر کن حریص جهان گرد را

(۳) وقت ضرورت چو نماند گریز

دست بگیرد سر شمشیر تیز

(۴) بس از وارستگی‌ها بیش‌تر گشتم گرفتارش

چو صیدی جست صیادش زاوّل سخت‌تر گیرد

۳۷- در کدام گزینه، گروه مشخص شده، نهاد جمله نیست؟

- (۱) می‌کند صائب زبان عیب‌جویان را دراز / کوتاه‌اندیشی که خود را می‌ستاید بیش‌تر
- (۲) بیدل گمان مبر که نصیحت کند قبول / من گوش استماع ندارم لمن تقول
- (۳) باز آ که در هوایت خاموشی جنونم / فریادها برانگیخت از سنگ کوهساران
- (۴) ای سرت چون شمع پر باد غرور / این که گردن می‌کشی دار است دار

۳۸- با توجه به عبارت، به ترتیب معنی و هم‌خانوادهٔ واژهٔ مشخص شده در کدام گزینه نادرست است؟

- (۱) خواندن گلستان مرا به سوی تقلید از سبک مسجع سوق داد. (آهنگین، تسجیع) (۲) بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا: (نوعی بیماری - سقا)
- (۳) گفتارش با مقداری ظرافت و نقل همراه بود: (داستان - نقل)
- (۴) خاله‌ام با همهٔ تمکّنی که داشت: (مکان - کمین)

## قلمرو فکری

۱ نویسنده برای قصه‌های ایرانی چه ویژگی‌هایی را برمی‌شمارد؟

۲ معنی و مفهوم جمله‌های زیر را بنویسید.

■ سراچهٔ ذهنم آماس می‌کرد.

■ از فرط هیجان لکه می‌دویدم.

۳ درک و دریافت خود را از عبارت زیر بنویسید.

هر عصب و فکر به منبع بی‌شائبهٔ ایمان وصل بود که خوب و بد را به عنوان مشیّت الهی می‌پذیرفت.

۴ دربارهٔ ارتباط بیت پایانی و متن درس توضیح دهید.

۵

۳۹- عبارت «زود باشد که این پسر تو، آتش در سوختگان عالم زند.» با کدام گزینه قرابت مفهومی دارد؟

- (۱) در دل زده‌ای تو آتش عشق / وین آه که می‌زنم، دخان (دود) است
- (۲) تیغ از دست تو بر جان هوسناک زنم / آتش افروزم و بر دیدهٔ نمناک زنم
- (۳) چون توانم که دمی خوش بزخم کآتش عشق / نگذارد که من سوخته‌دل، دم نزنم
- (۴) چو در عالم زدی تو آتش عشق / جهان گشته است همچون دیگ حلوا

۴۰- عبارت «بارها از تو گفتم از تو / بارها از تو، بارها با تو / ای حقیقی‌ترین مجاز، ای عشق / ای همه استعاره‌ها با تو» با همهٔ گزینه‌ها به‌جز ... قرابت معنایی دارد.

- (۱) اظهار عشق را به زبان احتیاج نیست / چندان که شد نکه به نکه آشنا بس است
- (۲) چشم ما را مرگ نتواند ز روی عشق بست / دیدهٔ قربانیان را سیری از قصاب نیست
- (۳) به دل‌نشینی صحرای عشق صحرا نیست / سیاه خیمهٔ این دشت جز سویدا (نقطهٔ سیاه دل) نیست
- (۴) عشق اگر رو بر زمین مالد همان تاج سر است / پرتو خورشید را نتوان به زیر پا گرفت

## روان خوانی      میثاق دوستی

سه روز به اول فروردین مانده بود. روز قبل از آن، آخرین قسمتِ دروس ما امتحان شده و از این کار پرزحمت که برای شاگرد مدرسه متعصب و شرافتمند بالاترین مشکلات است، رهایی یافته بودیم و همه به قدر توانایی و هوش خویش، تحصیل موفقیت نموده بودیم.

مرکب

در اینجا کسب

کم حافظه‌ترین شاگردان، بیش از بیست روز، اوقات خویش را صرف حاضر کردن دروس کرده بود و حتی من که به هوش و حافظه خویش اطمینان داشتم، مرور قطعات ادبی به زبان فرانسه را فراموش نکرده بودم و بدین جهت هر کس از کار خویش راضی و مسرور، می‌خواستیم روزی را که در پی امتحانات بود، به تفریح و شادی به سر ببریم. بارانی بهاری، از آنهایی که ایجاد سیل می‌کند، شب پیشین برای شست‌وشوی صحرا و بوستان چابک‌دستی کرده، راه باغ را رفته و گونه گل‌های بنفشه را درافشان ساخته بود. از پشت کوه و از گریبان افق طلایی، آفتاب طراوت بخش بهاری، به روی ما که از سحرگاهان گرد آمده بودیم، تبسم می‌کرد؛ گفتی جشن جوانی ما را تبریک می‌گفت.

آسمان می‌خندید؛ گل‌ها از طراوت درونی خویش، سرمست و چلچله‌ها گرداگرد درختان بزرگ، که از شکوفه، سفید بودند، می‌رقصیدند. گنجشکی زرد، روی شاخه علفی خودرو نشسته، پرهای شب‌نم‌دار خویش را تکان داده، پیش آفتاب، نیاز آورده، در آن بامداد فرخنده، جفت خویش را می‌خواند. پسری روستایی نمد کوچک خویش را به دوش انداخته، چوب‌دستی بلند بر دوش، گله گوسفندی را به دامنه کوه، هدایت می‌کرد. دست‌های حنابسته او نشان می‌داد که او نیز برای رسیدن عید طبیعت، تشریفاتی فراهم آورده است.

پسرک، آواز خوانان از پهلوی ما گذشت، نگاهی به ما کرده، لبخندی زد؛ پنداشتی با زبان بی‌زبانی می‌خواهد به ما، که مانند خودش از رسیدن بهار سرمستیم، عرض تبریک و تهنیت\* کند. رفیقی خوش خلق و بذله‌گو\* که عندلیب انجمن انس ما محسوب می‌شد، از خنده پسرک، شادمان، او را صدا زد و به او گفت:

«پسر جان، اسمت چیست؟»

فرزند صحرا که هیچ وقت با ساکنین شهر مکالمه نکرده بود، دست و پای خویش را گم کرد، اما فوراً خود را جمع کرده و در چشم‌های درشتش فروغی پیدا شد؛ گفتی جمله‌ای که پدرش در این موقع ادا می‌کرده است، به خاطرش آمده و از این رو مسرتی\* یافته است؛ پس جواب داد: «نوکر شما، حسین.»

[ دیگری پرسید: «برای عید، چه تهیه کرده‌ای؟»

[ پسرک در جواب خنده‌ای زد و گفت: «پدرم یک جفت گیوه\* برایم خریده و دیروز که از شهر آمده بود، کلاهی برایم آورد که هنوز با لقاف\* کاغذی در گوشه‌اتاق گذاشته است و قبای سبز، هنوز تمام نشده و مادرم می‌گوید که تا فردا صبح حاضر خواهد شد.» [ احساس ..... (در عین فقر و سادگی)

در این بین، من متأثرتر از همه پیشنهاد کردم از شیرینی‌هایی که همراه داشتیم، سهمی به کودک دهقان بدهیم و کامش را شیرین کنیم و چنین کردیم.

کودک با ادب و تواضعی عجیب آنها را گرفت و همین که دید گوسفندها خیلی دور شده‌اند و باید برود، دست در جیب کرده، مُشتی کشمش بیرون آورد و به رفقا داد. با این هدیه، کلمه پوزش و تقاضا همراه نبود، تنها مژه‌های سیاه و بلند، یک جفت چشم درشت به زیر افکنده را پوشیده بود و معلوم می‌کرد که حسین از ناچیزی هدیه خویش شرمسار است.

در باغ، زیر یک درخت تنومند سیب، پس از چند ساعت، بازی و سبک‌سری\* به استراحت نشستیم و از هر در سخنی در میان آوردیم. آرزوهای شاگردان جوان که تازه می‌خواستند از مدرسه بیرون آیند، گوناگون بود و هریک آرمانی داشتند که برای سایرین با نهایت صراحت و سادگی بیان می‌کردند و از آنها مشورت می‌خواستند.

جوان‌ترین همه که قیافه‌ای گشاده و چشم‌هایی درشت داشت، اما هنوز طفل و نارسیده، می‌خواست در اداره‌ای که پدرش مستخدم بود، داخل شود و برای ادای این نقشه، مقدماتی



حاضر می‌کرد. من از همه خیال پرست‌تر، می‌خواستم آزاد و بی‌خیال، وقت خود را به شعر و شاعری صرف کنم و با نان اندک بسازم و در پی شهرت ادبی بروم. در آن روزها تازه بیت‌های بی‌معنی (می‌ساختم) که وسیله خنده رفقا بود. → می‌سرودم

این آرزو تا مدتی موضوع شوخی دوستان گردید و هر یک شروع به لطیفه‌پرانی کردند. یکی می‌گفت درست است که تو خیلی باهوش و صاحب ذوق و قریحه هستی و البته ادبیات نیز وسیله شهرت است، ولی این شهرت، زندگی مادی انسان را تأمین نمی‌کند. دومی شوخ‌تر می‌گفت: «بسیار خوب است و سلیقه‌تو را می‌پسندم و روزی که شاه شدم، تو را ملک الشعرا خواهم کرد.»

سومی گفت: «آقای شاعر، لطفاً در همین مجلس، بالبداهه\* از امیر معزی تقلید کرده، شعری در مدح گیوه من بگویند، بدانم قوت طبع شما تا چه پایه است.»  
من از این کنایه‌ها در عذاب، هنرمندی کرده، گفتم: «گفت و گو درباره‌ی مرا برای آخر بگذارید. فعلاً به نقد باید آرزوهای دیگران را شنفت.»

عزیزترین رفقای من که حسن سیرت را با صباحت توأم داشت، لبخندی زده، گفت: «من می‌خواهم با مایه‌اندک، بازرگانی را پیش گیرم اما بدان شرط که رفقا هر وقت می‌خواهند خریداری کنند، از تجارت‌خانه من باشد.»؛ بالجمله، هر کس آرمان خویش را بیان داشت و در باب آنها صحبت کردیم تا نوبت به سالخورده‌ترین رفقا رسید. او تجربه‌آموخته‌تر گفت:

قف..... ( «رفقا، زندگانی آینده ما دستخوش تصادف و اتفاق است. دور روزگار، بر سر ما چرخ‌ها خواهد زد و تغییرات بی‌شمار خواهد نمود؛ چه بسا که تقدیر ما چیز دیگر باشد، امروز کار بسزا این است که با یکدیگر عهد کنیم هر چه در آینده برای ما پیش آید، جانب دوستی را نگاه داشته، از کمک به یکدیگر فروگذاری ننماییم و برای اینکه این عهد هرگز از خاطر ما نرود، باید به شکل بدیهی، میثاق\* امروزی را مؤکد سازیم.»

رفقا گفتند طرح پیمان را به رفیق خیال پرست خودمان، رها می‌کنیم و مرا نامزد آن کار کردند. من، یک دانه شکوفه سیب چیده، گفتم: «بیایید هر پنج نفر پس از بستن پیمان، یک برگ از این شکوفه را جدا کرده، آن را در خانه خویش، میان اوراق کتابی، به یادگار ایام جوانی ضبط کنیم.»

رفقا سرها را روی شکوفه خم کردند، و قبل از آنکه برگ‌ها را بچینند، من چنین گفتم:  
 «به پاکی قاصد بی‌گناه بهار و به طهارت این دوشیزه سفیدروی بوستان، سوگند که در  
 تمام احوال و انقلابات روزگار، مثل برگ‌های این گل پاک دامن از یکدیگر حمایت کنیم و اگر  
 تندبادی ما را از هم جدا کرد، محبت و علاقه هیچ یک از دیگری سلب نشود و تا مثل این  
 شکوفه، موی ما کافوری شود، دوستی را نگاه داریم.» پایبندی به دوستی  
 آنگاه پنج دست چابک، برگ‌های شکوفه را کردند و هر یک برگ خود را در میان دفتر  
 خود گذاشت.

لطفعلی صورتگر

۴۱- مفهوم کدام بیت، نظیر بیت زیر است؟

«معیار دوستان دغل، روز حاجت است

(۱) حریف را که غم جان خویشتن باشد

(۲) خطا کردی به قول دشمنان گوش

(۳) نه یاری سست پیمان است سعدی

(۴) مرا به علت بیگانگی ز خویش مران

قرضی به رسم تجربه از دوستان طلب»

هنوز لاف دروغ است عشق جانانش

که عهد دوستان کردی فراموش

که در سختی کند یاری فراموش

که دوستان وفادار بهتر از خویشند

## درک و دریافت

۱ نوع ادبی متن روان‌خوانی را با ذکر دلیل بنویسید.

۲ دربارهٔ مناسبت مفهومی متن روان‌خوانی و عبارت زیر توضیح دهید.

■ الْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَاللَّهُ يُقَدِّرُ.

۴۲- در کدام عبارت، «غلط املائی» وجود دارد؟

(۱) و آن که از جمال عقل محجوب است خود به نزدیک اهل بصیرت، مغضوب است.

(۲) ندانم تا این نو خاستگان در این دنیا چه بینند که فردا خیزند و مشتی حطام مردم گرد کنند.

(۳) خوان نهاده بودند سخت با تکلف، سلطان آنجا نشست و اولیا و هشتم و بزرگان را بنشانند.

(۴) جمالی که زبان فصاحت از بیان صباحت او عاجز آید، چنان که در شب تاری صبح برآید.

۴۳- عبارت «الْعَبْدُ يُدَبِّرُ وَاللَّهُ يُقَدِّرُ» با کدام بیت قرابت مفهومی دارد؟

(۱) گفتم که خطا کردی و تدبیر نه این بود

(۲) من اختیار خود را تسلیم عشق کردم

(۳) گویند بهاری شد و گل آمد و دی رفت

(۴) مرا تا عشق تو تعلیم کردند

گفتا چه توان کرد که تقدیر چنین بود

همچون زمام اشتر در دست ساریبان

ما بی تو ندانیم که کی آمد و کی رفت

دل و جانم به غم تسلیم کردند